



هیچک از دستور نویسان از پیشینیان و پسینیان تا کنون صیغه مبالغه پارسی را نشناخته است. برخی صفت مشببه یعنی صفت فاعلی مختوم بالف راصیغه مبالغه پنداشته اند مانند: توانا، گویا. با اینکه اینها دلالت دارند بر طبیعی بودن یا پایداری صفتی در موصوف مانند قوه های طبیعی یا غیر طبیعی پایدار اگرچه اندک باشد ولی صیغه مبالغه دلالت دارد بر بسیاری صفت در موصوف اگر چه طبیعی پایدار نباشد بیگمان از کلمه های نویسا و خوانا در این شعر سنائی غزنوی

اگر بودی کمال اندر نویسانی و خوانائی چرا آن قبله کل نا نویسا بود و نا خوانا
معنی اول را میفهمم. شاعر میگوید اگر کمال در سواد یعنی قوه نوشتن و خواندن میبود پس چرا پیمبر مردی امی بود نه آنکه اگر کمال در بسیار نوشتن و بسیار خواندن بود پس چرا پیمبر بسیار نویس و بسیار خوان نبود

برخی دیگر صیغه مبالغه را با صیغه پیشه که بر روی صیغه نسبت و حرفت گویند اشتباه کرده اند. صیغه های پیشه مانند آهنگر، مسگر، زرگر، لولاگر، رفوگر، کوزه گر، کمانگر، آرایشگر، دروگر، رویگر، رامشگر، خیاگر، آهنکار، گلکار، آموزگار، خدمتکار را صیغه مبالغه پنداشته اند با آنکه پسوندهای: کار، گار، گرادات پیشه اند آهنگر، مسگر رویگر و زرگر بکسی گویند که بکار آهن، مس، روی، زر پردازد، بساختن چیزهای آهنین یا مسین یا زرین یا اندودن چیزها بر روی یازر، گلکار کسی است که شغلش کار گل است. آموزگار کسیست که شغلش آموختن است اگر چه این کارها را بسیار انجام ندهد. کسیکه شغلش آموختن است آموزگار است اگر چه در هفته یکساعت درس داشته باشد و اگر کسی شغلش معلمی نیست آموزگار نیست اگر چه روزی چهار ساعت بکسی تعلیم دهد در این شعر

گر بود در ماتی صد نوحه گر آه صاحب درد را باشد اثر

نوحه گر کسانیست که در ماتمها مویه کنند و نوحه سرایند و مزد گیرند حال اینها شغلشان نوحه سرائی است گر چه در ماه يك مرگ بیش نباشد آری معمولاً کسی که شغلش کاری است آن کار را زیاد میکنند همین هم باشباه انداخته که گمان برده اند صیغه هائی که بکار یا گاریا گر ختم میشوند صیغه مبالغه است

برخی دیگر کار و گار و گر را میان صیغه پیشه و صیغه مبالغه مشترك دانسته اند. ایشان غیر این که گفتیم از دو جهت دیگر نیز باشباه افتاده اند.

۱- از استعمال های مجازی ستمگر و ستمکار فراموشکار، طلبکار، پرهیز کار، یعنی از.

بس ستم یا فراموشی یا مطالبه یا پرهیز دارد گویا شغلش ستم است پس کار و گار و گارد
معنی خود که پیشه است بکار رفته ولی از اطلاق کلمه شغل بر شخصی که این شغل را ندارد
معنی بسیار فهمیده میشود چنانکه از اطلاق مرد بزنی لایقی او فهمید میشود نه آنکه معنی
کلمه مرد، لایق باشد. مرد در معنی خودش بکار رفته شیردل یعنی بسیار دلیر با اینهمه شیردل
صیغه مبالغه نیست زیرا این مبالغه از استعمال مجازی فهمیده میشود.

۲- در عربی وزن فعال میان صیغه نسبت و مبالغه مشترك است بقال و حمال و ظلام
و علام بقیاس گفتند پس در پارسی هم کار و گار و گر میان نسبت و مبالغه مشترك است
برخی دیگر از دستور نویسندگان دورتر رفته اند و گفته اند در پارسی صیغه مبالغه نیست.
شکفتا، گوئی صیغه مبالغه آناناس است که در سر زمین ایران نروید و باید کمبوتش را از
برمه یا استرالیا آرند چگونه میشود در زبان پارسی، زبان مبالغه و شعر، که برای مردمش صیغه
مبالغه از نان خوردن لازمتر است صیغه مبالغه نباشد. برای نوشتن دستور فارسی بهمه چیز نگاه
میکند جز بخود زبان فارسی اگر هم نگاه کنند نگاهی سرسری بشعر یا اندک نثر قدیم است.
زبان روز را چیزی نمی شمارند تو گوئی پارسی همانست که در یک نسخه خطی از کتابخانه
بریتیش میوزیم یافته اند یا همانکه شاعران دربار محمود غزنوی گفته اند

صیغه مبالغه یا بهتر بگویم صیغه کثرت در پارسی هست. نه تنها صیغه کثرت که صیغه قلت
هم در پارسی هست. گفتم صیغه کثرت از آنکه صیغه مبالغه دلالت دارد بر زیادی صفت در موصوف
اگرچه بعد مبالغه و گزاف نرسیده باشد. در پارسی صیغه مبالغه را چنین می سازند که پیشوند
«پر» را بر اسم می افزایند مانند: پر آب. پر امید. پر بها. پر بر. پر پوست. پر چانه
یا بر صفت مانند: پر دوست پر دشمن یا بر فعل امر مانند: پر بو. پر گو. پر خور. پر خواب
اینها بشکل فعل امرند ولی نه خود اسمند.

من بیش از سیصدواژه کثرت (صیغه مبالغه) یافته ام که بترتیب لغت می آورم تا خوانندگان
بدانند صیغه مبالغه در پارسی بسیار است و خواننده بتواند با آسانی با آنها بیفزاید و مرا نیز
بوسیله مجله دانش آگاه فرماید

الف

۱- پر آرایش. پر ادویه. پر افراز. پر ابزار. پر آواز. پر اخم. پر آبرو. پر آمد و رفت.
پر آب. پر آبرنگ. پر آرزوم. پر آزار. پر استخوان. پر ابر. پر امید. پر آرزو. پر آه و
ناله. پر ناله. پر آفت. پر ادا. پر آوا. پر آرامش. پر آدم. پر استقامت. پر آشوب. پر آفتاب
ب- پر باد. پر برك. پر بهره. پر بلا. پر بها. پر بچه. پر بافت. پر بر. پر بخشش. پر بخار.
پر بنیه. پر برش. پر بو. پر بیم. پر بار.

پ- پر پیچ. پر پیچ و خم. پر پوزه. پر پناه. پر پول. پر پهنای. پر پیکار. پر پشت. پر پوست.
پر پاشنه. پر پرز. پر بز. پر پخت. پر پشم. پر پر. پر پشه. پر پنجه. پر پذیرش. پر پیرایه.
پر پای. پر پایه. پر بود. پر یاز.

ت- پر تخم. پر تار. پر تار و بود. پر ترشی. پر تری. پر تلف. پر تراش. پر توان. پر تاب.

پرتیغ . پرتیر . پرتاه . پرتو . پرتن و توش . پرتنه . پرتوقع
ث - پرتبات .

ج - برجست . برجپش . برجنبش . برجگر . برجوش . برجعمیت . برجانونر . برجك و جانور
برجرات . برجنگال . برجدل . برجور . برجا . برجامه .

چ - برچشمه . برچین . برچاره . برچربی . برچانه . برچسب . برچم و خم . برچوب . برچاشنی .
ح - برحوصله . برحافظه . برحیا . برحرف . برحیله . برحرارت . برحشم . برحادثه
خ - برخطر . برخواهش . برخرج . برخاك . برخواست . برخور . برخیز . برخوراك . بر
خراش . برخم . برخطا . برخار . برخاصیت . برخس . برخواب . برخیر . بر خون . برخوف .
برخاطره . برخیز

د - پردوست . پردشمن . پردهن . پردم . پردر . پردرخواست . پردرخت . پردرد . پردرآمد .
پردرفت . پردرد . پردوام . پرداشت . پردرازا . پردهش . پردوخت . پردوز . پردماغ .
پردامن . پردامنه . پردو . پردریغ . پردشواری . پردل . پردید . پردان . پردانه . پردانش .
پردست و پا .

ر- پرنك . پروشنی . پریش . پررشد . پرریشه . پرریز . پروزی . پردرفت و آمد . پرو .
پرنج . پروغن . پرووق . پررك و بی .

ز- پرزیان . پرزور . پرزاد . پرزبان . پرزیب . پرزیب و فر . پرزوسیم . پرزحمت . پرزخم .
س - برسود . پرستاره . پرسرزبان . پرستم پرستبر . پرسختی . پرسردی . پرسو . پرسازش .
پرسخاوت . پرسرخ . پرسفره . پرستوه . پرسروصدا . پرسوز . پرسوراخ . پرسنك . پرسیم .
پرسیم وزر . برسایه . پرسبزی .

ش- پرشیب . پرشیرینی . پرشیوه . پرشکن . پرشهد . پرشكاف . پرشگفت . پرشکیب . پر
شكوه . پرشكوه . پرشكایت . پرشرم . پرشهامت . پرشهوت . پرشاخ . پرشاخ و برک . پر
شتاب . پرشپش . پرشن . پرشور . پرشر . پرشهرت . پرمغات فرنگی

رتال جامع علوم انسانی

ص - برصبر . برصدا .
ض - برضرر . برضخامت .
ط - برطمع . برطاعت . برطول .
ظ - برظلم . برظلمت .

ع - برعیب . برعلم . بر علف . برعرض .
غ - برغلط . برغلظت . بر غرض
ف - بر فراز . بر فریب . بر فسون . بر فر . بر فرزند . بر فضل . بر فهم . بر فن . بر فند . بر
فروغ . بر فتنه

ق - بر قوه . بر قید . بر قوم و خویش . بر قطر . بر قیمت . بر قوام . بر قرار .
ك - بر کوب . بر کشمکش . بر کس و کار . بر کار . بر کرم . بر کرم . بر کام . بر کامه . بر
کینه . بر کوه . بر کشو .

گ - بر گوشت . بر گذشت . بر گوده . بر گرده . بر گره . بر گناه . بر گو . بر گل . بر گل .

پر گرمی . پر گرما .

ل - پر لبه . پر لغت . پر لای . پر لجن . پر لرد . پر لك . پر لغزش . پر لباس . پر لغت

۲ - پر موش . پر مار . پر مور . پر مارومور . پر مهر . پر مال . پر مرض . پر مزد . پر مدعا .
پر میوه . پر مدارا . پر مایه . پر مکس . پر مقاط . پر مغز . پر مو . پر موج . پر مقاومت .

ن - پر نمك . پر نقطه . پر نقش . پر نفس . پر نگار . پر نطق . پر نفع . پر نور . پر نشیب . پر نمو .
پر نما . پر نم . پر نان . پر نیرو . پر ناله . پر نمایش .

و - پر وفا . پر وزن . پر ورق . پر وهم .

ه - پر هراس . پر هوش . پر هوس . پر هول . پر هلاك . پر هزینه .

ی - پر یار . پر یاور . پر یاد .

صیغه قلت باصفت کمی از این واژه‌ها با پیشوند کم بکار می‌روند مانند کم‌رو . کم‌گو . کم‌خور . کم‌هوش و مبالغه آن بای بکار می‌روند مانند: بی‌حرف ، بی‌سروصدا ، بی‌هوش بی‌مایه . بی‌ادب . بی‌علم . در قدیم بجای پر بسیار و بجای کم اندك هم می‌گفته‌اند چنانکه درین شعر آمده:

هایل هیونی تیز رو اندك خورو بسیار دو

نصرا لله دیر در آغاز باب اسد و ثور از کتاب کلیله و دمنه می‌گوید: بازرگانی بود بسیار مال یعنی پر مال . بسیار خوب . بسیار بد . بسیار نيك . اندك خورو بسیار دو . بسیار مال . بسیار . بسیار زیبا . بسیار خرم . بسیار نکو . بسیار دان

روزی بشهر ری رفته بودم نزدیک آرامگاه رضا شاه سرگرم نگاه بودم مردی آنجا ایستاده بود بمن روی گردانید و گفت اما مردی بی‌بر بود یعنی رضا شاه بسیار برنده بود دانستم يك صیغه مبالغه هم بصورت فعل امرست . مانند آدمی بدو . اسبی برو . آدمی بخور . بزنی . بگیر بکش . بچاپ

از یکی از دوستان پرسیدم دهقان چگونه مردی بود گفت آدمی بجنب بود یعنی بسیار متحرک بود . صفت کمی این صیغه بانفی است مانند آدمی نخور . اسبی نرو و جز اینها

يك صیغه دیگر یافته‌ام که باید صیغه عیب نامید . این صیغه درست میشود با افزودن پسوند « و » باسم که شاید از برخی ازین صیغه‌ها مبالغه فهمیده شود از این نوع نزدیک چهل صیغه بیادم آمده که بترتیب کتاب لغت اینجا آوردم تا اگر خواننده نیز چیزی بیادش آید زود بتواند بدان افزاید و مرا نیز بوسیله مجله آگاه فرماید: آب لبو . اخو . پژو . پفو . ترسو . تیغو . جرو . جیفو . چسو . خبلو . خچاتو . خرخرو . خوابو . خیلو . دماغو . دمدمو . رمو . ریشو . ریغو . زایو . زر زرو . شاشو . شرمو . شپشو . شکمو . عرعرو . غر غرو . فسفسو . فنفنو . قارقارو - قهرو . قزو . قویو . کچلو . کرمو . کوتولو . گریو . نازو . نغنغو . نمو و زوزو . وغ وغو . پیرههغو . در خراسان برخی ازین کلمه‌ها را با ك می‌گویند مانند رموك . خیلوك . قروك . قهروك . آب لبوك در تهران برخی را با «ه» گویند مانند خبله . کوتوله بقیه دارد